



گنجینه‌ی شماره ۱۱



فتح قلّه



مهران پسری طبیعت گرد است. یک روز، مهران به پدرش گفت: بیا با هم به یک سفر طولانی برویم و جاهای خیلی دور را ببینیم! پدر مهران خیلی خوش حال شد و گفت: مهران جان، برای سفر باید خیلی چیزها آماده کنیم. اول از همه باید یک نقشه‌ی بزرگ از جایی که می‌خواهیم برویم، داشته باشیم. مهران با هیجان زیاد، یک نقشه‌ی بزرگ روی دیوار اتاقش چسباند و شروع به بررسی آن کرد. روی نقشه کوه‌های بلند، جنگل‌های سبز و شهرها دیده می‌شدند. مهران انگشتش را روی نقشه می‌کشید و می‌گفت: من می‌خواهم به کوه دماوند بروم و از بالا به همه جا نگاه کنم.

قبل از سفر، مهران باید یک چمدان بزرگ می‌بست. او بادقت تمام، لباس‌هایش را تا کرد و داخل چمدان گذاشت. یک کلاه آفتاب‌گیر، عینک آفتابی، یک بطری آب و چند کتاب داستان را برداشت.

پدر مهران گفت: فراموش نکن که برای سفر به یک کوله پشتی کوچک هم نیاز داریم. داخل کوله پشتی، چیزهایی بگذار که همیشه به آن‌ها نیاز داری، مثل یک جعبه‌ی کمک‌های اولیه و یک چراغ قوه‌ی کوچک.





مهران سرش را تکان داد و گفت: چشم بابا، یادم می ماند.

یک روز، مهران از پدرش پرسید: بابا، تا جایی که می خواهیم برویم، چقدر راه است؟ پدر لبخندی زد و گفت: باید محاسبه کنیم. برای اینکه مسافت ها را بهتر بفهمیم، می توانیم از یک نقشه استفاده کنیم. پدر از روی نقشه، فاصله بین خانه شان تا شهری که می خواستند بروند را اندازه گرفت و گفت: فاصله ما تا آنجا حدود ۷۴ کیلومتر است. برای رسیدن به قلّه ی کوه دماوند نیز باید ۵۶۷۱ متر راه برویم.

روز موعود فرا رسید. مهران و پدر وسایل خود را در کوله پشتی گذاشتند و سفر را شروع کردند. در طول راه، از دیدن مناظر زیبای اطراف لذّت می بردند، برای خوردن غذا و استراحت در مکان هایی امن توقف می کردند. آن ها از کنار مزارع سرسبز، رودخانه های آرام و جنگل های انبوه گذشتند. پس از ۳ روز به دامنه ی کوه رسیدند. ۱ روز را در آنجا چادر زدند تا برای رفتن به قلّه آمادگی کامل پیدا کنند.

فردا صبح، مهران و پدرش با کوله هایی پر از هیجان، به سمت قلّه دماوند حرکت کردند. هر قدمی که به سمت بالا برمی داشتند، به دنیای جدیدی قدم می گذاشتند. هر چه بالاتر می رفتند،

هوا سردتر می‌شد و نفس کشیدن سخت‌تر. اما مهران و پدرش به هم کمک می‌کردند. آن‌ها از سنگ‌های بزرگ و مسیرهای پر پیچ و خم بالا می‌رفتند. وقتی به نیمه‌های راه رسیدند، منظره‌ای زیبا رو به روی آن‌ها قرار گرفت و می‌توانستند کل درّه را از بالا ببینند. مهران با خوش‌حالی فریاد زد: وای، چه منظره‌ی قشنگی! پدرش با لبخندی گفت: هنوز به قلّه نرسیدیم، اما این هم خودش یک پاداش است. در ادامه‌ی مسیر، مهران و پدرش با چالش‌های زیادی روبه‌رو شدند. گاهی اوقات مسیر لغزنده بود و باید با احتیاط حرکت می‌کردند. گاهی هم باد شدیدی می‌وزید و آن‌ها را به لرزه می‌انداخت. اما به راه خود ادامه می‌دادند. در بین راه کمی استراحت کرده و نفسی تازه می‌کردند. بالاخره پس از ۷ ساعت کوه پیمایی به مکان موردنظر برای استراحت رسیدند تا در آنجا توقف کنند. پس از ۳ روز کوه پیمایی به قلّه‌ی کوه دماوند رسیدند. مهران و پدرش با شادی و هیجان، پرچم کوچکی را که همراه داشتند در بالای قلّه نصب کردند. احساس می‌کردند که دنیا زیر پای آن‌هاست. آن‌ها به آسمان آبی و ابرهای سفید خیره شدند. نسیم خنکی می‌وزید و بوی گل‌های کوهی در هوا پیچیده بود. آن‌ها ساعاتی را در قلّه ماندند و از منظره‌ی زیبا لذت بردند.





فتح قلّه



داستان را خواندی، حالا به سوال ها پاسخ بده.

۱) مهران و پدرش می خواستند برای سفر به کجا بروند؟ **کوه دماوند**

۲) قبل از سفر، مهران چه چیزی را روی دیوار اتاقش نصب کرد؟ **یک نقشه ی بزرگ**

۳) مهران و پدرش چند روز در دامنه کوه دماوند چادر زدند؟ **یک روز**

۴) سفر مهران و پدرش تا رسیدن به قلّه چند روز طول کشید؟ **هفت روز**

۵) مهران و پدرش برای رسیدن به قله روی هم چند ساعت کوه پیمایی داشتند؟

۷۲ ساعت

۶) اگر در راه رسیدن به قله کوه ۱۵۳۰ متر را پیاده روی کرده باشند، چند متر دیگر از مسیر

باقی مانده است؟ ۴۱۴۱ متر

$$\begin{array}{r} 5671 \\ - 1530 \\ \hline 4141 \end{array}$$

